

«نقد تصوفِ نمایشی در مثنوی؛ تحلیلی بر آسیب‌های سلوک در داستان «صوفی و خادم خانقاه»

لیلا تندسی

دانشجوی دکتری . ادبیات فارسی، دانشگاه شیراز

چکیده

داستان «صوفی و خادم خانقاه» در دفتر دوم مثنوی، از مهم‌ترین روایت‌های انتقادی مولوی در نقد تصوفِ صوری و آسیب‌های سلوک عرفانی به شمار می‌آید. برخلاف تلقی رایج که این حکایت را صرفاً نکوهش رفتار گروهی از صوفیان می‌داند، مولوی از خلال این روایت، به آسیب‌شناسی بنیادهای سلوک می‌پردازد و عواملی را که سالک را از حقیقت عرفان دور می‌سازند، آشکار می‌کند. پژوهش حاضر با روش توصیفی - تحلیلی و بر پایه تحلیل محتوای ابیات مثنوی، مهم‌ترین آسیب‌های مطرح‌شده در این داستان را بررسی می‌کند. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که تقلید کورکورانه، غلبه نفس، ریا و ظاهرسازی، دنیاطلبی، شکم‌بارگی و سماع فاقد حقیقت، آسیب‌هایی مستقل نیستند، بلکه همگی جلوه‌های یک انحراف بنیادین‌اند؛ انحرافی که از گسست میان ظاهر و باطن و فاصله گرفتن از اخلاص و خودآگاهی عرفانی ناشی می‌شود. از این منظر، نقد مولوی متوجه اصل تصوف نیست، بلکه متوجه تصوفِ نهادی و صوفی‌نمایی است؛ جریانی که با فروکاستن سلوک به مجموعه‌ای از ظواهر و مناسک، حقیقت عرفان را مخدوش می‌سازد. بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که از دیدگاه مولوی، اصالت سلوک نه در آداب و رسوم خانقاهی، بلکه در تحول باطنی، تهذیب نفس و هماهنگی میان ظاهر و باطن انسان تحقق می‌یابد.

کلیدواژه‌ها: مثنوی معنوی، مولوی، تصوف، آسیب‌های سلوک، صوفی‌نمایی، خانقاه.

مقدمه

مثنوی معنوی، افزون بر آنکه یکی از برجسته‌ترین آثار عرفانی زبان فارسی است، آینه‌ای از اندیشه انتقادی مولوی نسبت به انحراف‌ها و آسیب‌هایی است که در مسیر سلوک عرفانی پدید می‌آیند. به اعتقاد زرین کوب (۱۳۷۵: ۲۳)، مولوی در روزگاری می‌زیست که تصوف به یکی از مهم‌ترین جریان‌های فکری و اجتماعی جهان اسلام تبدیل شده بود و از همین‌رو، تجربه زیسته او از محیط‌های صوفیانه، زمینه شکل‌گیری نگاهی اصلاح‌گرانه و انتقادی را در آثارش فراهم ساخت. از این منظر، مثنوی تنها کتابی برای تعلیم مقامات و احوال عرفانی نیست، بلکه اثری است که در کنار ترسیم راه سلوک، به نقد انحراف‌هایی می‌پردازد که حقیقت عرفان را تهدید می‌کنند.

در میان حکایت‌های مثنوی، داستان «صوفی و خادم خانقاه» در دفتر دوم، یکی از صریح‌ترین نمونه‌های نقد تصوف صوری و خانقاهی است. مکوند و سردارآبادی (۱۳۹۱: ۵۵) این داستان را از نخستین روایت‌های مثنوی در معرفی «صوفی دروغین» دانسته‌اند و معتقدند مولوی از طریق آن، کسانی را به نقد می‌کشد که آموزه‌های عرفانی را تنها در سطح الفاظ و ظواهر فراگرفته‌اند

و از حقیقت و باطن آن بی‌بهره‌اند. با این حال، ظرفیت این حکایت فراتر از نقد گروهی خاص از صوفیان است و لایه‌های عمیق‌تری از اندیشه انتقادی مولوی را درباره آسیب‌های سلوک آشکار می‌سازد.

مولوی در بخش قابل توجهی از مثنوی، به جای نقد اصل تصوف، تصوف نهادی و تشریفاتی را هدف قرار می‌دهد؛ تصوفی که در آن، حقیقت سلوک جای خود را به عادت، ریا، تقلید و دنیاطلبی داده است. بهنام‌فر و احراری (۱۳۹۱: ۹۹) نیز بر این باورند که انتقادهای مولوی از خانقاه و خانقاهیان، نوعی «خودانتقادی» در درون سنت عرفانی است؛ انتقادهایی که با هدف پالایش تصوف از آسیب‌هایی صورت می‌گیرد که چهره این جریان معنوی را مخدوش ساخته‌اند. از این منظر، حکایت «صوفی و خادم خانقاه» صرفاً روایت یک رخداد اخلاقی نیست، بلکه بازنمایی بحران‌هایی است که می‌توانند مسیر سلوک را از حقیقت دور سازند.

با وجود پژوهش‌های ارزشمند انجام‌شده درباره این حکایت، بیشتر آنها بر جنبه‌های اخلاقی، اجتماعی یا تاریخی آن متمرکز بوده‌اند و کمتر کوشیده‌اند آسیب‌های مطرح‌شده را در قالب یک منظومه فکری منسجم تحلیل کنند. از این رو، این پرسش اساسی مطرح می‌شود که آیا مولوی در این داستان صرفاً رفتار گروهی از صوفیان عصر خود را نقد می‌کند، یا آنکه الگویی فراگیر برای آسیب‌شناسی سلوک عرفانی ارائه می‌دهد؟

فرضیه پژوهش حاضر آن است که آسیب‌هایی چون تقلید کورکورانه، ریا، دنیاطلبی، شکم‌بارگی و سماع فاقد حقیقت، در اندیشه مولوی پدیده‌هایی مستقل نیستند، بلکه همگی از یک منشأ مشترک سرچشمه می‌گیرند و آن، گسست میان ظاهر و باطن و غلبه نفس بر حقیقت سلوک است. پژوهش حاضر با روش توصیفی - تحلیلی و بر پایه تحلیل محتوای ابیات مثنوی، می‌کوشد این آسیب‌ها را در پرتو مبانی عرفانی مولوی واکاوی کرده و نشان دهد که هدف او، نقد اصل تصوف نیست، بلکه دفاع از تصوف اصیل و تمایز آن از تصوف نمایشی و تشریفاتی است.

مبانی نظری پژوهش

۱. سلوک در اندیشه مولوی

سلوک در عرفان اسلامی، فرآیند تدریجی تحول وجودی انسان و حرکت آگاهانه او از مرتبه نفس به سوی قرب الهی است. این حرکت، صرف انجام مجموعه‌ای از اعمال عبادی یا ریاضت‌های ظاهری نیست، بلکه مستلزم دگرگونی درونی، تهذیب اخلاق و رسیدن به معرفت شهودی است. در سنت عرفانی، سلوک همواره با مفاهیمی چون مجاهده، مراقبه، محاسبه نفس، اخلاص و محبت الهی پیوند دارد و مقصد نهایی آن، تحقق «انسان کامل» و فنای ارادی در اراده الهی است. در واقع عارف حقیقی کسی است که معرفت الهی طی مسیر سلوک در وجود او کامل شده است. (مصباح، ۱۳۹۴: ۹) مولوی نیز سلوک را بیش از هر چیز، سفری درونی می‌داند. در نگاه او، مقصد حقیقی نه تغییر مکان، بلکه تغییر مرتبه وجودی انسان است. از این رو، سالک زمانی در مسیر حقیقت قرار می‌گیرد که از اسارت نفس، خودخواهی و دلبستگی‌های مادی رهایی یابد. او بارها در مثنوی تأکید می‌کند که حقیقت سلوک با تقلید، ظاهرسازی یا حفظ آداب بیرونی حاصل نمی‌شود، بلکه نیازمند «تحقیق» و تجربه مستقیم حقیقت است. بر همین اساس، سلوک در اندیشه مولوی، فرایندی پویا و مستمر است که در آن، ظاهر و باطن باید هماهنگ باشند. هرگاه اعمال بیرونی از حقیقت درونی جدا شوند، سلوک اصالت خود را از دست می‌دهد و زمینه برای شکل‌گیری آسیب‌هایی همچون ریا، خودفریبی و صوفی‌نمایی فراهم می‌شود. بنابراین، معیار ارزیابی سالک در اندیشه مولوی، نه لباس، خانقاه یا کثرت مناسک، بلکه میزان تحول اخلاقی و صفای باطن اوست.

همین مبنا، چارچوب نظری پژوهش حاضر را تشکیل می‌دهد؛ بدین معنا که آسیب‌های بررسی‌شده در داستان «صوفی و خادم خانقاه» زمانی قابل فهم خواهند بود که سلوک، نه به‌عنوان مجموعه‌ای از مناسک، بلکه به‌مثابه فرآیند تربیت معنوی انسان در نظر گرفته شود.

۲. تصوف اصیل و تصوف صوری در اندیشه مولوی

یکی از بنیادی‌ترین مباحث در اندیشه عرفانی مولوی، تمایز میان «تصوف اصیل» و «تصوف صوری» است. برخلاف پنداری که گاه از خلال برخی حکایت‌های انتقادی مثنوی شکل می‌گیرد، مولوی نه تنها مخالف تصوف نیست، بلکه خود از برجسته‌ترین نمایندگان عرفان اسلامی به شمار می‌رود. از این‌رو، نقدهای تند او نسبت به برخی صوفیان، هرگز به معنای نفی اصل تصوف نیست، بلکه تلاشی برای پاسداری از حقیقت آن و پالایش این سنت معنوی از آفت‌هایی است که در گذر زمان بر آن عارض شده است. در نگاه مولوی، تصوف اصیل بر پایه تحول باطنی، تهذیب نفس، اخلاص، محبت الهی و معرفت شهودی استوار است. سالک حقیقی کسی است که ظاهر و باطن او هماهنگ باشد و اعمال بیرونی، بازتابی از حقیقت درونی او محسوب شوند. در چنین نگرشی، خانقاه، ذکر، سماع، خرقه و دیگر آداب صوفیانه، ارزش ذاتی ندارند؛ بلکه ارزش آنها به اندازه‌ای است که در خدمت رشد معنوی انسان و تقرب او به خداوند قرار گیرند. بنابراین، هرگاه این ابزارها از مقصد اصلی خود فاصله بگیرند، نه تنها سودمند نخواهند بود، بلکه ممکن است به مانعی در مسیر سلوک تبدیل شوند. در مقابل، تصوف صوری یا «صوفی‌نمایی» زمانی شکل می‌گیرد که صورت اعمال عرفانی جای حقیقت آنها را بگیرد.

«جز مگر آن صوفی کز نور حق سیر خورد او فارغست از ننگ دق

از هزاران تن یکی زین صوفی اند باقی اندر دولت او می‌زیند»

(مثنوی ۱۳۹۳: ۱۷۴/۲)

در این وضعیت، سالک به جای آنکه در پی تزکیه نفس باشد، به حفظ ظاهر، کسب اعتبار اجتماعی یا جلب توجه دیگران می‌اندیشد. از دیدگاه مولوی، چنین فردی اگرچه ممکن است لباس صوفیان بر تن داشته باشد و آداب خانقاه را به‌جا آورد، اما از حقیقت عرفان بهره‌ای نبرده است؛ یکی از اهداف مولانا از نقد صوفیان دروغین، در حقیقت تمییز اصل از بدل است (جلالی، ۱۳۸۹: ۱۱۹). چنانکه از مراد خود شمس تبریزی شنیده بود که «اغلب این شیوخ راهزنان دین محمد بودند، همه موشان خانه ی دین محمد خراب کنندگان بودند؛ اما گریگانند خدای را از بندگان عزیز، که پاک کنندگان این موشانند...» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۱۵).

بر این اساس، نقد مولوی از خانقاه یا برخی صوفیان را باید نوعی «نقد درون‌گفتمانی» دانست؛ نقدی که هدف آن اصلاح و احیای حقیقت تصوف است، نه نفی آن. او می‌کوشد نشان دهد که عرفان، پیش از آنکه مجموعه‌ای از مناسک و آداب باشد، شیوه‌ای از زیستن و نوعی تحول وجودی است. از این‌رو، هرگونه فاصله گرفتن از اخلاص و حقیقت درونی، آغاز انحراف سلوک خواهد بود؛ حتی اگر سالک در ظاهر، همه نشانه‌های تصوف را با خود داشته باشد. از منظر پژوهش حاضر، این تمایز میان تصوف اصیل و تصوف صوری، مبنای تحلیل داستان «صوفی و خادم خانقاه» است؛ زیرا آسیب‌های مطرح‌شده در این حکایت، نه نتیجه وجود خانقاه یا آداب صوفیانه، بلکه پیامد فاصله گرفتن سالکان از حقیقت سلوک و غلبه ظواهر بر باطن است.

۳. مفهوم آسیب در سلوک عرفانی

واژه «آسیب» در ادبیات عرفانی، اگرچه به صورت اصطلاحی به کار نرفته است، اما مضمون آن در قالب مفاهیمی چون «آفات سلوک»، «حجاب»، «موانع طریق»، «امراض قلب» و «مکاید نفس» حضوری گسترده دارد. عارفان مسلمان همواره بر این باور بوده‌اند که پیمودن راه حقیقت، افزون بر مجاهدت و تهذیب نفس، مستلزم شناخت عواملی است که سالک را از مقصد بازمی‌دارند. از این رو، در آثار کلاسیک عرفانی، شناخت آفات سلوک، مقدمه ضروری خودسازی و تربیت معنوی به شمار آمده است.

در این نگرش، آسیب صرفاً به معنای ارتکاب یک خطای اخلاقی یا انجام عملی ناپسند نیست، بلکه هر عامل درونی یا بیرونی که موجب فاصله گرفتن سالک از حقیقت، تضعیف اخلاص، غلبه نفس یا گسستن پیوند میان ظاهر و باطن شود، نوعی آسیب در مسیر سلوک محسوب می‌شود. بنابراین، ممکن است عملی در ظاهر رنگی از دینداری و حتی عرفان داشته باشد، اما اگر انگیزه آن بر خودنمایی، منفعت‌طلبی یا غفلت استوار باشد، همان عمل به مانعی در مسیر کمال تبدیل خواهد شد.

ملاصدرا فیلسوف و عارف بزرگ مسلمان در رساله ی خود با نام کسر اصنام الجاهلیه آسیب‌های زیادی را که از سمت صوفی نمایان و شیوخ بی بهره از حقیقت متوجه عرفان حقیقی می‌شود را بر می‌شمارد و بیان می‌کند یکی از دلایلی که این صوفی نمایان برای اعمال ناشایست خود می‌آورند این است که می‌گویند: «دل ما به حب خدا حیران است و به معرفت معتکف به حریم قدس کبریا می‌است و می‌گویند ما داخل در شهوات و لذت‌های دنیوی به ظواهر بدنهای خود می‌شویم نه به وسیله باطن‌های خود و نه به دل‌های خودمان.» (ملاصدرا، ۱۳۶۴: ۲۸) در مثنوی، آسیب‌های سلوک غالباً به صورت مفاهیم انتزاعی بیان نمی‌شوند، بلکه در رفتار شخصیت‌های داستانی تجسم می‌یابند. بدین ترتیب، خواننده به جای آنکه صرفاً با فهرستی از آفات روبه‌رو شود، پیامدهای عملی هر آسیب را در جریان یک روایت مشاهده می‌کند. داستان «صوفی و خادم خانقاه» نمونه‌ای روشن از این شیوه روایت‌پردازی است؛ داستانی که در آن، غفلت، تقلید، غلبه نفس، توجیه خطا، صوفی‌نمایی و سماع بی‌حال، به صورت حلقه‌هایی پیوسته از یک فرآیند انحرافی به تصویر کشیده می‌شوند. از این منظر، آسیب‌های سلوک در اندیشه مولوی، اموری پراکنده و مستقل نیستند، بلکه رابطه‌ای علی و تدریجی با یکدیگر دارند. غفلت، زمینه تقلید را فراهم می‌کند؛ تقلید، بصیرت سالک را تضعیف می‌سازد؛ ضعف بصیرت، راه را برای سلطه نفس هموار می‌کند؛ غلبه نفس به توجیه خطا و ریا می‌انجامد و سرانجام، حقیقت عرفان در ظواهر مناسک و آداب گم می‌شود. بنابراین، شناخت آسیب‌ها تنها به معنای شناخت رفتارهای ناپسند نیست، بلکه شناخت سازوکار انحراف در مسیر سلوک است. بر همین اساس، در پژوهش حاضر، «آسیب سلوک» به هر عامل یا فرآیندی اطلاق می‌شود که سالک را از حقیقت عرفان، یعنی اخلاص، معرفت، مجاهدت با نفس و هماهنگی ظاهر و باطن، دور سازد. این تعریف، مبنای تحلیل داستان «صوفی و خادم خانقاه» قرار گرفته و نویسندگان بر آن‌اند که مولوی در این حکایت، صرفاً چند رفتار ناپسند را نکوهش نمی‌کند، بلکه سازوکار تدریجی انحراف سلوک را به تصویر می‌کشد.

پیشینه پژوهش

داستان «صوفی و خادم خانقاه» از جمله روایت‌های مثنوی است که به دلیل ظرفیت بالای آن در نقد تصوف صوری و آسیب‌های سلوک، مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته است. با این حال، بیشتر پژوهش‌های انجام‌شده، این حکایت را از منظرهای اخلاقی، اجتماعی یا تاریخی بررسی کرده‌اند و کمتر به ساختار نظام‌مند اندیشه مولوی در آسیب‌شناسی سلوک عرفانی پرداخته‌اند.

در میان پژوهش‌های فارسی، درودگریان و شادارام (۱۳۹۰) در مقاله «آسیب‌شناسی رفتار صوفی در مثنوی، بخشی از سبک فکری مولوی» مهم‌ترین نقدهای مولوی بر رفتار صوفیان را بررسی کرده‌اند. این پژوهش، هرچند در تبیین برخی نابهنجاری‌های

رفتاری صوفیان سودمند است، بیشتر بر توصیف مصادیق آسیب‌ها تمرکز دارد و کمتر به پیوند درونی این آسیب‌ها با مبانی معرفتی و انسان‌شناختی اندیشه مولوی توجه کرده است.

-بهنام‌فر و احراری (۱۳۹۱) نیز در مقاله «نقد خانقاه از زاویه دید مولانا در مثنوی» با رویکردی جامعه‌شناختی، انتقادهای مولوی از خانقاه و تصوف رسمی را واکاوی کرده‌اند. نویسندگان این پژوهش، نقدهای مولوی را نوعی اصلاح‌گری درون‌گفتمانی دانسته و معتقدند هدف او پالایش تصوف از انحراف‌های درونی بوده است. با وجود ارزش این پژوهش، تمرکز آن بیشتر بر نهاد خانقاه است و به تحلیل عرفانی منشأ آسیب‌ها کمتر پرداخته است.

-محمودی (۱۴۰۱) نیز در مقاله «آسیب‌شناسی خانقاه و خانقاهیان در اندیشه مولانا» رفتارهای ناپسند برخی صوفیان، مانند دریوزگی، شکم‌بارگی، لهو و لعب و سوءاستفاده از جایگاه خانقاه را بررسی کرده است. این پژوهش نیز اگرچه مصادیق متعددی از انحراف‌های خانقاهی را معرفی می‌کند، اما میان این رفتارها و مبانی سلوک عرفانی مولوی رابطه‌ای نظام‌مند برقرار نمی‌سازد.

بررسی این پژوهش‌ها نشان می‌دهد که اگرچه درباره نقد خانقاه، رفتار صوفیان و آسیب‌های اخلاقی در مثنوی مطالعات ارزشمندی انجام شده است، اما هنوز پژوهشی که داستان «صوفی و خادم خانقاه» را به‌عنوان الگویی منسجم برای آسیب‌شناسی سلوک عرفانی تحلیل کند، کمتر دیده می‌شود. نوآوری پژوهش حاضر در آن است که آسیب‌هایی همچون تقلید، ریا، دنیاطلبی، شکم‌بارگی و سماع فاقد حقیقت را نه به‌عنوان پدیده‌هایی مستقل، بلکه به‌عنوان جلوه‌های یک آسیب بنیادین، یعنی گسست میان ظاهر و باطن و غلبه نفس بر حقیقت سلوک، تحلیل می‌کند. از این منظر، مقاله حاضر می‌کوشد تصویری منسجم‌تر از اندیشه انتقادی مولوی درباره تصوف صوری و نسبت آن با تصوف اصیل ارائه دهد.

روش پژوهش

پژوهش حاضر از نوع پژوهش‌های کیفی است و با روش توصیفی - تحلیلی انجام شده است. داده‌های اصلی پژوهش از متن مثنوی معنوی، با تمرکز بر داستان «صوفی و خادم خانقاه» در دفتر دوم، استخراج شده و با بهره‌گیری از تحلیل محتوای کیفی و تفسیر متون عرفانی مورد بررسی قرار گرفته است.

در مرحله نخست، ابیات مرتبط با روایت داستان استخراج و بر اساس سیر روایی و مفهومی آنها دسته‌بندی شد. سپس، با تکیه بر مبانی نظری پژوهش، مفاهیم محوری داستان و ارتباط آنها با یکدیگر در بستر روایت تحلیل گردید. در این مرحله، تلاش شد تا از رهگذر شواهد درون‌متنی و بهره‌گیری از منابع معتبر عرفانی و مولوی‌پژوهی، فرآیند شکل‌گیری آسیب‌های سلوک و پیوند میان آنها تبیین شود.

در این پژوهش، تحلیل داستان بر پایه این اصل انجام شده است که رویدادهای روایت، صرفاً رخدادهایی مستقل نیستند، بلکه اجزای یک ساختار معنایی منسجم‌اند. از این رو، آسیب‌های مطرح‌شده در حکایت، نه به صورت جداگانه، بلکه در چارچوب پیوستگی روایی و مفهومی آنها بررسی شده‌اند تا منطق تدریجی انحراف سلوک در اندیشه مولوی آشکار شود. برای افزایش اعتبار تحلیل، علاوه بر متن مثنوی معنوی، از شروح معتبر مثنوی، متون کلاسیک عرفانی و پژوهش‌های معاصر در حوزه عرفان اسلامی و مولوی‌پژوهی استفاده شده است. همچنین در سراسر پژوهش، اصل تفسیر متن بر پایه شواهد درون‌متنی و پرهیز از تحمیل مفاهیم بیرونی بر روایت رعایت شده است.

بررسی و تحلیل داستان

داستان «صوفی و خادم خانقاه» از برجسته‌ترین حکایت‌های انتقادی دفتر دوم مثنوی است که مولوی از طریق آن، تصویری چندلایه از آسیب‌های سلوک عرفانی ارائه می‌دهد. این روایت در ظاهر، حکایت صوفی مسافری است که خر خود را به خادم خانقاه می‌سپارد و صوفیان، از سر گرسنگی، آن را می‌فروشند و بهای آن را صرف طعام، سماع و پایکوبی می‌کنند. اما ساختار تمثیلی داستان نشان می‌دهد که هدف مولوی تنها روایت یک واقعه اخلاقی یا نقد رفتار گروهی از صوفیان نیست؛ بلکه وی این حکایت را بستری برای آشکار ساختن آفت‌هایی قرار می‌دهد که در صورت غلبه نفس بر سلوک، حقیقت عرفان را از درون تهی می‌سازند.

در اندیشه مولوی، انحراف از مسیر سلوک معمولاً به‌صورت ناگهانی رخ نمی‌دهد؛ بلکه از یک لغزش درونی آغاز می‌شود و به تدریج در رفتار، گفتار و حتی مناسک دینی سالک آشکار می‌گردد. از همین رو، شخصیت‌های این داستان را نباید صرفاً افرادی تاریخی یا اجتماعی دانست، بلکه هر یک نماد حالتی از نفس انسان‌اند. صوفی مسافر، سالکی است که هنوز به مرتبه بصیرت نرسیده و گرفتار تقلید می‌شود؛ خادم خانقاه نماد عقل مصلحت‌اندیش و توجیه‌گر است که به جای پاسداری از امانت، در برابر فشار جمعی تسلیم می‌شود؛ و صوفیان خانقاه، نمود نفسی هستند که حقیقت عرفان را فدای خواهش‌های مادی و شهرت معنوی کرده است.

از این منظر، خانقاه نیز در این حکایت تنها یک مکان نیست، بلکه نمادی از جامعه‌ای است که اگر اخلاص از آن رخت ببرند، حتی مقدس‌ترین نهادهای دینی نیز می‌توانند به بستری برای ریا، منفعت‌طلبی و خودفریبی تبدیل شوند. از این رو، انتقاد مولوی متوجه اصل خانقاه یا تصوف نیست، بلکه متوجه تصوفی است که از حقیقت باطنی خود فاصله گرفته و به مجموعه‌ای از عادت‌ها، آداب و ظواهر فروکاسته شده است؛ همان نکته‌ای که بهنام‌فر و احراری (۱۳۹۱) نیز از آن با عنوان «خودانتقادی عرفانی» یاد کرده‌اند.

نکته قابل توجه آن است که آسیب‌های مطرح‌شده در این حکایت، همچون تقلید، ریا، شکم‌بارگی، دنیاطلبی و سماع فاقد حقیقت، در اندیشه مولوی آسیب‌هایی مستقل نیستند؛ بلکه حلقه‌های زنجیره‌ای واحد را تشکیل می‌دهند. آغاز این زنجیره، غفلت از حقیقت درونی و تسلط نفس اماره است و پایان آن، فروپاشی اصالت سلوک و تبدیل عرفان به نمایشی اجتماعی است. از همین رو، تحلیل این داستان باید بر کشف رابطه درونی میان این آسیب‌ها استوار باشد، نه صرفاً معرفی جداگانه هر یک از آنها.

بر همین اساس، در ادامه، مهم‌ترین آسیب‌های سلوک که مولوی در این حکایت ترسیم کرده است، به ترتیب بررسی و تحلیل می‌شوند.

بررسی آسیب‌شناسی مولانا در روایت «صوفی و خادم خانقاه»

۱. تقلید؛ نقطه آغاز انحراف سلوک

نخستین و بنیادی‌ترین آسیبی که مولوی در داستان «صوفی و خادم خانقاه» به تصویر می‌کشد، آفت تقلید است. از منظر او، انحراف سالک از حقیقت، پیش از آنکه در رفتارهای بیرونی آشکار شود، در شیوه ادراک و معرفت او آغاز می‌شود. سالکی که بدون آگاهی، تأمل و شهود، رفتار دیگران را معیار عمل خود قرار می‌دهد، به تدریج توان تشخیص حقیقت را از دست می‌دهد و

مسیر سلوک را با ظواهر آن اشتباه می‌گیرد. از همین رو، تقلید در اندیشه مولوی صرفاً یک خطای رفتاری نیست، بلکه نوعی اختلال معرفتی است که سالک را از «تحقیق» باز می‌دارد و او را به پیروی بی‌چون و چرا از جمع وامی‌دارد.

در داستان، صوفی مسافر هنگامی که صوفیان خانقاه با شور و سماع پیوسته می‌خوانند: «خر برفت و خر برفت»، بدون آنکه از حقیقت ماجرا آگاه باشد، همان نغمه را با شوق تکرار می‌کند. این رفتار، نمادی از تقلیدی است که بر ناآگاهی استوار است؛ تقلیدی که نه از سر یقین، بلکه از میل به هم‌رنگ شدن با جمع و اعتماد بی‌دلیل به ظاهر اهل خانقاه سرچشمه می‌گیرد. مولوی این وضعیت را با زبانی طنزآمیز اما عمیق چنین بیان می‌کند:

«گفت آن را جمله می‌گفتند خوش مرا هم ذوق آمد گفتنش

مر مرا تقلیدشان بر باد داد ای دوصد لعنت بر آن تقلید باد»

(مثنوی، ۱۳۹۳: ۱۷۵/۲)

اعتراف صوفی در پایان داستان، در حقیقت اعتراف همه سالکانی است که حقیقت را نه از راه تجربه و بصیرت، بلکه از مسیر تقلید جست‌وجو می‌کنند. از دیدگاه مولوی، حقیقت عرفان امری شهودی و حضوری است و از این رو، هرگونه توقف در تقلید، مانع وصول به معرفت حقیقی خواهد بود. سالک باید از مرتبه «شنیدن» به مرتبه «دیدن» و از «پیروی» به «تحقیق» برسد؛ زیرا تا زمانی که رفتار خود را بر اساس تقلید از دیگران سامان می‌دهد، در واقع شخصیت معنوی خویش را به آنان واگذار کرده است.

این نگاه، یکی از مهم‌ترین تمایزهای اندیشه مولوی با تصوف صوری را آشکار می‌سازد. در تصوف اصیل، ملاک سلوک، بیداری دل و آگاهی باطنی است، نه صرف انجام اعمالی که دیگران انجام می‌دهند. از همین رو، مولوی تقلید را سرآغاز زنجیره‌ای از آسیب‌های دیگر می‌داند؛ زیرا سالکی که قدرت تشخیص را از دست بدهد، به سادگی در دام ریا، دنیاطلبی، توجیه گناه و حتی سوءاستفاده از مقدمات رفتار خواهد شد. بنابراین، تقلید در این حکایت یک آسیب مستقل نیست، بلکه نخستین حلقه از فرآیند انحراف سلوک است؛ فرآیندی که در نهایت، عرفان را از تجربه‌ای درونی به نمایشی بیرونی تبدیل می‌کند.

بر این اساس، می‌توان گفت که نقد مولوی متوجه اصل پیروی از مرشد نیست؛ زیرا در سنت عرفانی، تربیت سالک بدون راهنمای کامل امکان‌پذیر نیست. آنچه او به شدت نکوهش می‌کند، تقلیدی است که جایگزین تعقل، بصیرت و تجربه شخصی می‌شود؛ تقلیدی که به تعبیر خود او، نه تنها «خر» سالک، بلکه سرمایه معرفتی و حقیقت سلوک او را نیز بر باد می‌دهد.

۲. صوفی‌نمایی؛ گسست میان ظاهر و باطن سلوک

پس از تقلید، دومین مرحله انحراف سلوک در داستان «صوفی و خادم خانقاه»، گسست میان ظاهر و باطن و شکل‌گیری «تصوف نمایشی» است. از دیدگاه مولوی، بزرگ‌ترین خطر برای عرفان آن نیست که انسان مرتکب خطا شود، بلکه آن است که خطا را در پوشش تقدس و معنویت پنهان کند. از این رو، او در این حکایت، صوفی‌نمایان را کسانی معرفی می‌کند که آداب و ظواهر تصوف را حفظ کرده‌اند، اما حقیقت اخلاقی و معنوی آن را از دست داده‌اند.

یازدهمین کنفرانس بین‌المللی
**مطالعات میان‌رشته‌ای
علوم انسانی و اسلامی ایران**

11th International Conference on
**Interdisciplinary Studies in Humanities
and Islamic Sciences of IRAN**

در این داستان، صوفیان خانقاه با وجود آنکه خود را اهل سلوک و زهد معرفی می‌کنند، برای تأمین خواسته‌های نفسانی، امانت مسافری را می‌فروشند و این عمل را با توجیه ضرورت و فقر، امری موجه جلوه می‌دهند. بدین ترتیب، نخستین نشانه صوفی‌نمایی در اندیشه مولوی، نه صرف ارتکاب گناه، بلکه تقدیس گناه و پوشاندن آن با نقاب عرفان است. سالکی که حقیقت را قربانی حفظ ظاهر می‌کند، دیگر در مسیر سلوک قرار ندارد؛ هرچند جامه صوفیان بر تن داشته باشد.

مولوی این دوگانگی را در ابیات گوناگون مثنوی به نقد می‌کشد و نشان می‌دهد که ارزش اعمال انسان نه به صورت ظاهری آنها، بلکه به صدق نیت و پاکی باطن وابسته است. در همین داستان نیز هنگامی که صوفیان، فروش خر را با استناد به ضرورت توجیه می‌کنند، در واقع تصویری از نفسی ارائه می‌شود که برای حفظ منافع خویش، حتی مفاهیم اخلاقی و دینی را نیز به خدمت می‌گیرد:

«از سرِ تقصیر آن صوفی رَمَه خرفروشی درگرفتند آن همه

کز ضرورت هست مرداری مباح بس فسادی کز ضرورت شد صلاح»

(مثنوی، ۱۳۹۳: ۱۷۴/۲)

این ابیات نشان می‌دهد که مولوی بیش از خودِ عمل، شیوه اندیشیدن صوفیان را نقد می‌کند. آنان به جای آنکه ضرورت را استثنایی اخلاقی بدانند، آن را به ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به رفتار نادرست تبدیل می‌کنند. از این منظر، خطر اصلی دروغ گفتن یا خیانت کردن نیست؛ بلکه تبدیل شدن گناه به امری مقدس و عرفانی است؛ زیرا در چنین وضعیتی، امکان توبه و بازگشت نیز کاهش می‌یابد.

مولوی برای تبیین این حقیقت، در ادامه داستان از تمثیل آینه و ترازو بهره می‌گیرد:

«گر طمع در آینه برخاستی در نفاق آن آینه چون ماستی

گر ترازو را طمع بودی به مال راست کی گفתי ترازو وصف حال»

(همان، ۱۳۹۳: ۱۷۵/۲)

آینه و ترازو، دو نماد بنیادین حقیقت و عدالت‌اند. آینه تنها هنگامی حقیقت را بازمی‌تاباند که زنگار نگیرد و ترازو زمانی معیار عدالت است که از میل و منفعت شخصی خالی باشد. به همین قیاس، سالک نیز زمانی می‌تواند مظهر حقیقت الهی گردد که دل او از خواهش‌های نفسانی پاک باشد. هرگاه نفس در آینه دل راه یابد، حقیقت دگرگون می‌شود و انسان، باطل را حق و حق را باطل می‌بیند.

در اینجا، مولوی یکی از بنیادی‌ترین اصول عرفان اسلامی را یادآور می‌شود؛ رابطه مستقیم میان صفای باطن و امکان معرفت. در عرفان، معرفت محصول استدلال صرف نیست، بلکه ثمره تزکیه نفس است. از این رو، هر اندازه تعلقات نفسانی افزایش یابد، قدرت تشخیص حقیقت نیز کاهش می‌یابد.

از این منظر، صوفی‌نمایی در اندیشه مولوی صرفاً یک انحراف اخلاقی نیست، بلکه نوعی بحران معرفتی است. انسان گرفتار ریا، حقیقت را نه آن‌گونه که هست، بلکه آن‌گونه که نفس او می‌خواهد، ادراک می‌کند. به همین دلیل، مولوی نقد خود را متوجه اصل تصوف نمی‌کند؛ بلکه با صراحت، تصوفی را به چالش می‌کشد که در آن لباس، خانقاه، سماع و اصطلاحات عرفانی، جایگزین تحول درونی و تهذیب نفس شده‌اند.

بنابراین، صوفی‌نمایی در این حکایت، مرحله دوم سقوط سالک است؛ مرحله‌ای که در آن، تقلید به از دست رفتن بصیرت انجامیده و سالک برای حفظ ظاهر معنوی خویش، حقیقت را فدای منافع نفسانی می‌کند. چنین سلوکی، اگرچه در ظاهر رنگ عرفان دارد، در حقیقت چیزی جز «صورت بی‌معنا» نیست و به تعبیر مولوی، از حقیقت تصوف فاصله‌ای بسیار دارد.

۳. غلبه نفس؛ هنگامی که سلوک در خدمت خواش‌های مادی قرار می‌گیرد

پس از آنکه سالک گرفتار تقلید و صوفی‌نمایی شد، مرحله دیگری از انحراف آغاز می‌شود که مولوی آن را در قالب غلبه نیازهای نفسانی بر حقیقت سلوک به تصویر می‌کشد. در داستان «صوفی و خادم خانقاه»، انگیزه اصلی فروش خر مسافر، گرسنگی و دستیابی به طعام است؛ اما مولوی قصد ندارد صرف گرسنگی یا فقر را نکوهش کند، بلکه نقد او متوجه وضعیتی است که در آن، خواش‌های مادی معیار تشخیص حق و باطل قرار می‌گیرند و انسان برای ارضای آنها، اصول اخلاقی و عرفانی را زیر پا می‌گذارد.

صوفیان داستان، با آنکه مدعی زهد و بریدن از دنیا هستند، در برابر فشار گرسنگی تاب نمی‌آورند و برای تأمین نیاز خود، به مال دیگری دست‌اندازی می‌کنند. این رفتار، از نگاه مولوی، نشانه آن است که نفس هنوز بر وجود آنان حکومت می‌کند و سلوکشان به مرتبه‌ای نرسیده است که بتواند خواش‌های نفسانی را مهار کند. از همین رو، وی با بیانی طنزآلود، تناقض میان ادعای عرفان و واقعیت رفتار آنان را آشکار می‌سازد:

«چند از این صبر و از این سه روزه چند چند این زنبیل و این دریوزه چند

ما هم از خلقیم و جان داریم ما دولت امشب میهمان داریم ما»

(مثنوی، ۱۳۹۳: ۱۷۴/۲)

در این ابیات، مولوی تنها گفت‌وگوی چند صوفی گرسنه را نقل نمی‌کند، بلکه منطق نفس را به تصویر می‌کشد؛ منطقی که همواره برای خواسته‌های خود استدلال می‌آورد و می‌کوشد آنها را طبیعی، ضروری و حتی مقدس جلوه دهد. نفس، پیش از آنکه انسان را به ارتکاب خطا وادارد، توان توجیه خطا را در او ایجاد می‌کند و همین امر، خطر آن را دوچندان می‌سازد.

نکته ظریف آن است که مولوی میان «فقر» و «فقرزدگی روح» تفاوت قائل است. در بسیاری از حکایت‌های مثنوی، فقر می‌تواند زمینه‌ساز توکل، رضا و بریدن از تعلقات باشد؛ اما در این داستان، مشکل از آنجا آغاز می‌شود که فقر، به جای آنکه موجب روی‌آوری به خدا شود، به دستاویزی برای نقض امانت، تجاوز به حق دیگران و فراموشی حقیقت سلوک تبدیل می‌شود. بنابراین، نقد مولوی متوجه تهیدستی نیست، بلکه متوجه سلطه نفس بر انسان است؛ زیرا هرگاه نفس زمام وجود سالک را در دست گیرد، حتی ارزش‌های عرفانی نیز در خدمت امیال او قرار می‌گیرند.

این نکته با مبانی انسان‌شناسی عرفانی مولوی نیز هماهنگ است. از دیدگاه او، نفس اماره همواره می‌کوشد حقیقت را تابع خواهش‌های خود سازد؛ از این‌رو، مجاهده با نفس، شرط اساسی سلوک است.

از این منظر، فروش خر تنها یک عمل ناپسند اجتماعی نیست، بلکه نمادی از معامله‌ای است که انسان میان حقیقت و منفعت انجام می‌دهد. صوفیان داستان، برای بهره‌ای زودگذر، سرمایه اخلاقی و معنوی خود را از دست می‌دهند؛ معامله‌ای که در سراسر مثنوی، یکی از نشانه‌های غلبه نفس بر روح معرفی شده است.

بر این اساس، می‌توان گفت سومین مرحله سقوط سالک در این حکایت، آن هنگام است که نیازهای مادی از جایگاه طبیعی خود فراتر می‌روند و به معیار ارزش‌گذاری اخلاق و عرفان تبدیل می‌شوند. در چنین وضعیتی، سلوک دیگر وسیله تهذیب نفس نیست، بلکه ابزاری برای تأمین خواسته‌های نفس خواهد بود؛ و این همان نقطه‌ای است که تصوف، حقیقت خود را از دست می‌دهد و به ظاهری بی‌روح فروکاسته می‌شود.

۴. سماعِ صوری؛ فروکاستن تجربه عرفانی به یک آیین ظاهری

آخرین مرحله از انحراف سلوک در داستان «صوفی و خادم خانقاه»، در آیین سماع آشکار می‌شود. مولوی با ظرافتی کم‌نظیر نشان می‌دهد که چگونه عملی که در عرفان اسلامی می‌تواند از عالی‌ترین جلوه‌های حضور قلب و عشق الهی باشد، در اثر غلبه نفس، به نمایشی تهی از حقیقت تبدیل می‌شود. از این‌رو، نقد او متوجه اصل سماع نیست، بلکه متوجه سماعی است که از حالِ درونی تهی شده و تنها صورت و حرکت ظاهری آن باقی مانده است.

پس از فروش خر و تهیه خوراک، صوفیان مجلس سماع برپا می‌کنند و با شور و پایکوبی، فضای خانقاه را از هیاهو آکنده می‌سازند:

«لوت خوردند و سماع آغاز کرد خانقه تا سقف شد پر دود و گرد
دود مطبخ، گرد آن پاکوفتن ز اشتیاق و وجدِ جان آشوفتن
گاه دست‌افشان قدم می‌کوفتند گه به سجده صفه را می‌روفتند»

(همان، ۱۷۴/۲)

در نگاه نخست، این صحنه تصویری از شور و وجد صوفیانه به نظر می‌رسد؛ اما مولوی با قرار دادن آن پس از خیانت، حرص و فریب، خواننده را متوجه تناقضی بنیادین می‌کند. چگونه ممکن است وجد الهی بر دلی فرود آید که اندکی پیش، به حقوق دیگری تجاوز کرده است؟ این چینش روایی نشان می‌دهد که شور ظاهری، الزاماً نشانه حضور معنوی نیست و هر حرکت شورانگیزی را نمی‌توان جلوه‌ای از تجربه عرفانی دانست.

در اندیشه مولوی، «حال» مقدم بر «سماع» است، نه برعکس. سماع هنگامی ارزش عرفانی دارد که از سرِ عشق، معرفت و حضور قلب برخیزد؛ اما اگر به ابزاری برای سرگرمی، شهرت یا تخلیه هیجان‌های نفسانی تبدیل شود، دیگر حقیقت خود را از دست خواهد داد. بنابراین، آنچه در این داستان مورد نقد قرار می‌گیرد، نه سماع، بلکه گسستن پیوند میان «حال» و «عمل» است؛ یعنی وضعیتی که در آن، حرکات جسم باقی می‌ماند، اما روح سلوک از میان می‌رود.

با توجه به این مبنا، رفتار صوفیان داستان بیش از آنکه سمای عرفانی باشد، بازتاب آشفته‌گی درونی آنان است. آنان نخست از راهی نامشروع به خواسته‌های خود می‌رسند و سپس همان عمل را با سماع و ذکر می‌پوشانند. در نتیجه، سماع از وسیله تقرب به خداوند، به ابزاری برای فراموش کردن خطای اخلاقی تبدیل می‌شود. این همان خطری است که مولوی بارها در مثنوی نسبت به آن هشدار می‌دهد؛ خطری که در آن، مناسک عرفانی به جای آنکه انسان را از نفس دور کنند، خود در خدمت نفس قرار می‌گیرند.

از این منظر، سماعِ صوری، پایان طبیعی زنجیره انحرافی است که با تقلید آغاز شد، با صوفی‌نمایی ادامه یافت و در غلبه خواهش‌های نفسانی استحکام پیدا کرد. در این مرحله، نه تنها حقیقت سلوک از میان رفته، بلکه ابزارهای سلوک نیز به خدمت نفس درآمده‌اند. از این‌رو، مولوی با نقد این سماع، در حقیقت از اصالت تجربه عرفانی دفاع می‌کند و یادآور می‌شود که ارزش هر عمل عبادی، نه به ظاهر آن، بلکه به صدق باطن و حضور قلب وابسته است.

الگوی انحراف سلوک در داستان «صوفی و خادم خانقاه»

بررسی آسیب‌های مطرح‌شده در داستان «صوفی و خادم خانقاه» نشان می‌دهد که مولوی آنها را به صورت پدیده‌هایی مستقل و پراکنده مطرح نکرده است، بلکه میان آنها رابطه‌ای تدریجی و علی‌برقرار کرده است. هر یک از این آسیب‌ها زمینه پیدایش آسیب بعدی را فراهم می‌کند و در نهایت، سالک را از حقیقت سلوک دور می‌سازد. از این‌رو، می‌توان این داستان را نه صرفاً نقد گروهی از صوفیان، بلکه تبیین «فرآیند انحراف سلوک» در اندیشه مولوی دانست.

نخستین مرحله این فرآیند، «غفلت» است. غفلت در عرفان مولوی، تنها بی‌خبری از یک حادثه بیرونی نیست، بلکه فراموشی حضور حق و از دست دادن بیداری باطنی است. هنگامی که سالک از مراقبت نفس غافل می‌شود، قدرت تشخیص حقیقت را به تدریج از دست می‌دهد و زمینه برای لغزش‌های بعدی فراهم می‌شود.

از دل این غفلت، «تقلید» پدید می‌آید. سالکی که از بصیرت درونی محروم شده است، رفتار دیگران را معیار عمل خود قرار می‌دهد و بدون تحقیق، راه جمع را دنبال می‌کند. در این مرحله، شخصیت معنوی انسان به جای آنکه بر معرفت استوار باشد، بر پیروی بی‌دلیل از دیگران بنا می‌شود. مولوی اعتراف صوفی مسافر را دقیقاً در همین نقطه قرار می‌دهد تا نشان دهد آغاز سقوط، از ترک تحقیق و روی آوردن به تقلید است.

تداوم این وضعیت، سالک را به مرحله «غلبه نفس» می‌رساند. در این مرحله، خواسته‌های نفسانی بر عقل و دل چیره می‌شوند و انسان برای دستیابی به منفعت، اصول اخلاقی و عرفانی را نادیده می‌گیرد. فروش خر مسافر، در این معنا، نماد ترجیح منفعت زودگذر بر حقیقتی پایدار است.

غلبه نفس، به نوبه خود، زمینه «توجیه خطا» را فراهم می‌آورد. صوفیان داستان، عمل خود را با استناد به فقر توجیه می‌کنند. از نگاه مولوی، خطر اصلی تنها ارتکاب گناه نیست، بلکه آن است که انسان بتواند برای گناه خویش استدلال اخلاقی یا دینی بتراشد؛ زیرا در چنین وضعیتی، قبح خطا در نگاه او از میان می‌رود و راه بازگشت دشوارتر می‌شود.

مرحله بعد، «صوفی‌نمایی» است. در این مرحله، ظاهر عرفانی همچنان حفظ می‌شود، اما حقیقت سلوک از میان رفته است. لباس، خانقاه، ذکر، سماع و اصطلاحات عرفانی باقی مانده‌اند، اما نقش آنها دیگر رساندن انسان به خدا نیست؛ بلکه پوشاندن حقیقت نفس و حفظ جایگاه اجتماعی است. از این‌رو، مولوی مرز روشنی میان «تصوف اصیل» و «تصوف نمایشی» ترسیم می‌کند و معیار این تمایز را نه ظاهر اعمال، بلکه صدق باطن می‌داند.

یازدهمین کنفرانس بین‌المللی
**مطالعات میان‌رشته‌ای
علوم انسانی و اسلامی ایران**

11th International Conference on
**Interdisciplinary Studies in Humanities
and Islamic Sciences of IRAN**

آخرین مرحله این فرآیند، «سماعِ صوری» است. در این مرحله، حتی آیین‌های عرفانی نیز کارکرد حقیقی خود را از دست می‌دهند و به ابزاری برای ارضای هیجان‌های نفسانی یا پنهان ساختن لغزش‌های اخلاقی تبدیل می‌شوند. سماعی که باید نتیجه حضور قلب باشد، به حرکتی صرفاً جسمانی فروکاسته می‌شود و سلوک، به جای آنکه وسیله قرب الهی باشد، در خدمت نفس قرار می‌گیرد.

بنابراین، داستان «صوفی و خادم خانقاه» را می‌توان الگویی منسجم از سیر انحراف سالک دانست؛ الگویی که از غفلت آغاز می‌شود، با تقلید و غلبه نفس ادامه می‌یابد، در توجیه خطا و صوفی‌نمایی استحکام پیدا می‌کند و سرانجام به فروپاشی حقیقت سلوک می‌انجامد. اهمیت این الگو در آن است که نشان می‌دهد مولوی آسیب‌های عرفانی را پدیده‌هایی جدا از یکدیگر نمی‌بیند، بلکه آنها را حلقه‌های زنجیره‌ای واحد می‌داند که هر حلقه، زمینه‌ساز حلقه بعدی است. از این‌رو، درمان این آسیب‌ها نیز تنها با اصلاح رفتار ظاهری ممکن نیست، بلکه مستلزم بازگشت سالک به اخلاص، خودآگاهی، مجاهده با نفس و هماهنگی میان ظاهر و باطن است.

نتیجه‌گیری

یافته‌های این پژوهش نشان داد که مولوی در داستان «صوفی و خادم خانقاه»، صرفاً در پی نقد رفتار گروهی از صوفیان یا نکوهش برخی آداب خانقاهی نیست، بلکه با بهره‌گیری از ظرفیت‌های تمثیلی و روایی داستان، یکی از مهم‌ترین آفات حیات عرفانی، یعنی انحراف تدریجی سالک از حقیقت سلوک را به تصویر می‌کشد. از این‌رو، این حکایت را باید فراتر از یک روایت انتقادی دانست؛ زیرا ساختار داستان به گونه‌ای سامان یافته است که مخاطب، مراحل شکل‌گیری انحراف را به‌صورت تدریجی و پیوسته مشاهده می‌کند.

تحلیل ابیات داستان نشان داد که آسیب‌های مطرح‌شده در این حکایت، پدیده‌هایی مستقل و پراکنده نیستند، بلکه میان آنها پیوندی علی و زنجیره‌ای برقرار است. غفلت، زمینه تضعیف مراقبت باطنی را فراهم می‌آورد؛ تضعیف مراقبت، سالک را به تقلید واهی دارد؛ تقلید، راه را برای غلبه نفس هموار می‌سازد؛ غلبه نفس به توجیه خطا و حفظ ظواهر عرفانی می‌انجامد و در نهایت، حقیقت سلوک در پس‌صورت اعمال و آیین‌هایی چون سماع پنهان می‌شود. بدین ترتیب، مولوی نشان می‌دهد که سقوط معنوی، نتیجه یک لغزش ناگهانی نیست، بلکه حاصل زنجیره‌ای از غفلت‌ها و انتخاب‌های نادرست است که هر یک زمینه‌ساز مرحله بعدی می‌شوند.

از دیگر یافته‌های پژوهش آن است که مولوی در این داستان، مرز روشنی میان تصوف اصیل و تصوف صوری ترسیم می‌کند. نقد او متوجه اصل تصوف یا نهاد خانقاه نیست، بلکه متوجه سالکی است که حقیقت سلوک را فدای حفظ ظاهر، منفعت‌طلبی و پیروی بی‌تحقیق از دیگران می‌کند. از منظر مولوی، ارزش مناسک و آداب عرفانی تنها زمانی حفظ می‌شود که با اخلاص، مجاهده با نفس و هماهنگی ظاهر و باطن همراه باشد؛ در غیر این صورت، همان مناسک نیز می‌توانند به ابزاری برای استمرار غفلت و خودفریبی تبدیل شوند. بر این اساس، نوآوری پژوهش حاضر در معرفی آسیب‌های سلوک نیست، بلکه در تبیین ارتباط درونی و فرآیندی این آسیب‌ها در بستر روایت داستان است. این پژوهش نشان داد که مولوی، از طریق چینش حساب‌شده رخدادها و گفت‌وگوهای داستان، الگویی منسجم از فرآیند انحراف سلوک ارائه می‌کند؛ الگویی که در آن هر آسیب، زمینه‌ساز آسیب بعدی است و مجموعه آنها تصویری یکپارچه از فروپاشی تدریجی حیات معنوی سالک را شکل می‌دهد.

یازدهمین کنفرانس بین‌المللی
**مطالعات میان‌رشته‌ای
علوم انسانی و اسلامی ایران**
11th International Conference on
**Interdisciplinary Studies in Humanities
and Islamic Sciences of IRAN**

در مجموع، داستان «صوفی و خادم خانقاه» را می‌توان یکی از نمونه‌های برجسته بهره‌گیری مولوی از روایت برای تعلیم و تربیت عرفانی دانست. وی با تکیه بر یک حکایت ظاهراً ساده، مخاطب را به مراقبت از آفات پنهان سلوک فرا می‌خواند و یادآور می‌شود که حقیقت عرفان نه در صورت اعمال، بلکه در صدق نیت، خودآگاهی، مجاهده با نفس و هماهنگی میان ظاهر و باطن تحقق می‌یابد. از این‌رو، این داستان همچنان می‌تواند برای فهم آسیب‌های سلوک و بازخوانی معیارهای اصالت در عرفان اسلامی، متنی الهام‌بخش و قابل تأمل باشد.

منابع

- بلخی، مولانا جلال الدین محمد (۱۳۹۳). *مثنوی معنوی*، تصحیح رینولد الین نیکلسون، تهران، انتشارات آدینه سبز.
- بهنام فر، محمد و احراری، صدیقه (۱۳۹۰). نقد خانقاه از زاویه دید مولانا در مثنوی. فصلنامه تخصصی مولوی پژوهی، سال پنجم، شماره یازدهم، تابستان ۱۳۹۰. صص ۹۸-۱۲۴.
- تبریزی، شمس الدین محمد. *مقالات، تصحیح و تعلیق محمدعلی موحد*. دفتر دوم.
- جلالی، جمشید (۱۳۸۹). صوفی و تصوف در مثنوی. نشریه نامه الهیات، تابستان ۱۳۸۹، شماره ۱۱. صص ۱۰۹-۱۲۴.
- درودگریان، فرهاد و شادارام، علیرضا (۱۳۹۰). آسیب شناسی رفتار صوفی در مثنوی، بخشی از سبک فکری مولوی. فصلنامه تخصصی سبک شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)، سال چهارم، شماره اول. بهار ۱۳۹۰، شماره پیاپی ۱۱. صص ۱۷۲-۱۵۴.
- صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم. *ترجمه رساله کسر اصنام الجاهلیه* (۱۳۶۴). مترجم: محسن شفایی، تهران.
- محمودی، پگاه (۱۴۰۱). آسیب شناسی خانقاه و خانقاهیان در اندیشه مولانا. پژوهشنامه اورمزد، شماره ۶۱، زمستان ۱۴۰۱. صص ۱۶۸-۱۹۰.
- مصباح، محمدتقی (۱۳۹۴). بازشناسی عرفان حقیقی از عرفان‌های کاذب. نشریه معرفت، شماره ۲۱۹. صص ۵-۱۰.